



چلچراغ‌های شمس

شرح و تفسیر ۲۸۰ غزل شورانگیز دیوان شمس

گزینش، شرح و تفسیر:

دکتر مهدی سیاح‌زاده

تصویرگر: سمانه شریفی





— چلچراغ‌های شمس —

شرح و تفسیر ۲۸۰ غزلِ شورانگیزِ دیوان شمس

درباره کتاب

نیت من از نوشتن این کتاب صرفاً ایجاد آشنایی اولیه مشتاقان مولانا با غزلیات شمس است. بدین لحاظ، اول: غزل‌هایی را انتخاب کرده‌ام که قابل فهم‌تر باشند. دوم: بسیاری از ابیات دور از ذهن و دشوار را حذف کرده‌ام و سوم: کوشیده‌ام، مانند همه کتاب‌هایم، مطالب را در ساده‌ترین بیان عرضه کنم تا خواننده برای فهم بیان و موضوعات پیچیده، فکر اضافی صرف نکند. شاید از این راه انگیزه‌ای ایجاد بشود در تنی چند از خوانندگانم که برای شناخت گسترده تر افکار مولانا به آثار مفصل و موثق‌تر استادان مولوی شناس آقای محمدرضا شفیعی کدکنی، آقای کریم زمانی و دیگر استادان رجوع کنند و ان‌شاءالله در آینده از نسل جوان ما مولانا شناسان نامداری پدید بیاید.

هر غزل شمس چراغی است که دنیای وجود خواننده را روشن می‌کند و مجموعه این غزل‌ها چلچراغ‌هایی هستند که هستی انسان را با نور خود درخشان می‌گردانند.

درباره نویسنده

دکتر محمدمهدی سیاح‌زاده در سال ۱۳۱۳ در بندرانزلی متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهر به پایان رساند. در رشته روان‌شناسی در ایران و آمریکا درس خواند و در لس آنجلس مقیم و مشغول به کار گردید.

هنگام تحصیل در ایران از محضر استاد بدیع‌الزمان فروزانفر و دکتر عبدالحسین زرین‌کوب بسیار بهره برد و از همان زمان شیفته مولانا شد. دکتر سیاح‌زاده بیشتر اوقات خود را در قریب سی سال اخیر صرف پژوهش در آثار مولانا کرده است که حاصل آن کتاب‌های و چنین گفت مولوی، نگرشی دیگر بر مثنوی معنوی، سلسله درس‌های مؤلف در آمریکا؛ فرهنگ مختصر مبانی مثنوی؛ گلبیت‌های شمس، درانه‌هایی از دریای غزلیات شمس؛ پیمانه و دانه، شرح و تفسیر همه داستان‌های مثنوی معنوی به نثر روان امروزی؛ پای درس حضرت مولانا، دوازده درس در مولانا شناسی و همین کتاب، است.

دکتر سیاح‌زاده چندسالی است که به همت جمعی از جوانان ایرانی مقیم لس آنجلس جلسات رایگان شرح و تفسیر مثنوی و غزلیات شمس را نیز برپا کرده است.



— چلچراغ‌های شمس —

شرح و تفسیر ۲۸۰ غزلِ شورانگیزِ دیوان شمس

مولانا جلال‌الدین محمد مولوی

دکتر مهدی سیاح‌زاده



چلچراغ‌های شمس: شرح و تفسیر ۲۸۰ غزل شورانگیز دیوان شمس / جلال‌الدین محمد مولوی: گزینش، شرح و تفسیر مهدی سیاح‌زاده؛ ویراستار مهدی سجودی‌مقدم.
تهران: مهراندیش، ۱۴۰۰.
۵۰۴ ص.: مصور.
۹۷۸-۶۲۲-۷۸۴۷-۴۱-۳

مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق، دیوان شمس تبریزی -- نقد و تفسیر سجودی مقدم، مهدی، ۱۳۴۰ -، ویراستار
PIR۵۲۹۷ ۱۴۰۰ ۸۴۱/۳۱ ۶۸۳۶۱۱



در این کتاب از «نشانه درنگ» که با علامت «،» مشخص می‌شود، استفاده شده است. «نشانه درنگ» نویسه مناسبی است که به جای ویرگول نابجا می‌نشیند و بسیاری از دشواری‌های خوانند درستی متن فارسی را نیز برطرف می‌کند.



چلچراغ‌های شمس

شرح و تفسیر ۲۸۰ غزل شورانگیز دیوان شمس

- مولانا جلال‌الدین محمد مولوی.
- دکتر مهدی سیاح‌زاده.
- ویراستار: مهدی سجودی مقدم.
- مدیر هنری: پیمان صفائی تهرانی.
- گرافیک: سمیه مددی • تصویرگر: سمائه شریفی.
- چاپ اول، تهران، ۱۴۰۲ • چاپ: قشقایی.
- ۵۰۰ نسخه • شماره نشر: ۳۲۵.
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۸۴۷-۴۱-۳.
- قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان.



هرگونه خلاصه‌نویسی، تکثیر و یا تولید مجدد این کتاب، به صورت کامل و یا بخشی از آن، اعم از چاپ، کپی، فایل صوتی یا الکترونیکی بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع و موجب پیگرد قانونی است.

انتشارات مهراندیش

۰۹۱۲۵۵۹۱۶۰۲

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۹۳۶۵

www.mehrandishbooks.com

mehrandishnashr@gmail.com

[mehrandishnashr](https://www.facebook.com/mehrandishnashr)

[mehrandishbooks](https://www.instagram.com/mehrandishbooks)

[@mehrandishbooks](https://twitter.com/mehrandishbooks)





تقدیم به:

همه «انسان» هایی که در کوشش و تلاش
«آدم» شدن هستند.

و همچنین به همسر

مهربانو عزیزه سیاح زاده

که همواره با فراهم کردن محیطی آرامش بخش مرا
در نوشتن کتاب هایم یاری می کرد. او در ۲۳ تیر

۱۳۹۷ (۱۴ ژوئیه ۲۰۱۸)

تن را رها کرد و به «جان جانان» پیوست.

روانش شاد.



چلچراغ یکم / ۲۳

۱. آب زنید راه را، هین که نگار می رسد ۲۴
۲. آفتابا، بارِ دیگر خانه را پُر نور کن ۲۵
۳. آمد بهارِ خُرم و آمد رسولِ یار ۲۶
۴. آمد بهارِ عاشقان تا خاکدان بستان شود ۲۷
۵. آمدم تا رو نهم بر خاکِ پایِ یارِ خود ۳۰
۶. آن روح را که عشقِ حقیقی شعار نیست ۳۱
۷. آن سرخ‌قبایی که چو مه' پار بر آمد ۴۸
۸. آن کس که ز جانِ خود تترسد ۵۰
۹. آن که بی باده کند جانِ مرا مست، کجاست؟ ۵۲
۱۰. آن نفسی که باخودی، یار چو خار آیدت ۵۴
۱۱. آن یوسفِ خوش‌عذار آمد ۶۲
۱۲. آواز داد اخترِ بس روشن است امشب ۶۳
۱۳. آه که آن صدرِ سرا می‌نهد بارِ مرا ۶۴
۱۴. از این تنگین قفسِ جانا پریدی ۶۶
۱۵. از بامدادِ رویِ تو دیدن حیاتِ ماست ۶۷
۱۶. از بهرِ خدا بنگر در رویِ چوزر، جانا ۶۸
۱۷. از دلبرِ ما نشان که دارد؟ ۶۹
۱۸. از دلِ رفته نشان می‌آید ۷۰
۱۹. از سروِ مرا بویِ بالایی تو می‌آید ۷۱
۲۰. از سینه پاک کردم افکارِ فلسفی را ۷۲

۷۳	اگر امروز دلدارم درآید همچو دی خندان	۲۱
۸۲	اگر تو نیستی در عاشقی خام	۲۲
۸۳	اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند	۲۳
۸۴	اگر درد مرا درمان فرستی	۲۴
۸۶	اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد	۲۵
۸۸	اگر دمی بنوازد مرا نگار، چه باشد؟	۲۶
۸۹	اگر ز حلقه این عاشقان گران گیری	۲۷
۹۰	اگر عالم همه پُر خار باشد	۲۸
۹۱	اگر گم گردد این بیدل، از آن دلدار جویدش	۲۹
۹۲	اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را	۳۰
۹۳	امروز بحمدِ الله از دی بترست این دل	۳۱
۹۴	امروز جمال تو سیمای دگر دارد	۳۲
۹۵	امروز خندانیم و خوش، کان بخت خندان می رسد	۳۳
۹۶	امروز دیدم یار را، آن رونقِ هر کار را	۳۴
۹۷	امروز روزِ نوبت دیدارِ دلبر است	۳۵
۹۸	امروز گزافی ده آن باده نابی را	۳۶
۱۰۰	امروزِ مها، خویش ز بیگانه ندانیم	۳۷
۱۰۱	امروز نگار ما نیامد	۳۸
۱۰۲	امشب ای دلدار، مهمانِ توایم	۳۹
۱۰۳	اندر آدر خانه یارا ساعتی	۴۰

چلچراغ دوم / ۱۰۵

۱۰۶	اندر میان جمع چه جان است آن یکی	۴۱
۱۰۷	اندک اندک جمع مستان می رسند	۴۲
۱۱۰	ای با من و پنهان چو دل، از دل سلامت می کنم	۴۳
۱۱۱	ای بُخاری را تو جان پنداشته	۴۴
۱۱۳	ای بگرفته از وفا گوشه، گران، چرا چرا؟	۴۵
۱۱۴	ای بی تو حیات ها فسرده	۴۶
۱۱۵	ای پاک از آب و از گل، پایی در این گِلِ نه	۴۷
۱۱۶	ای تو بداده در سحر از کف خویش باده ام	۴۸
۱۱۷	ای توبه ام شکسته، از تو کجا گریزم؟	۴۹

۵۰.	ای جانِ جانِ جانِها، جانِی و چیزِ دیگر.....	۱۱۸
۵۱.	ای جان و ای دو دیدهٔ بینا، چگونه‌ای؟.....	۱۲۰
۵۲.	ای جان و جهان، چه می‌گریزی؟.....	۱۲۲
۵۳.	ای چنگ، پرده‌های «سپاهان»م آرزوست.....	۱۲۳
۵۴.	ای خدا، این وصل را هجران مکن.....	۱۲۴
۵۵.	ای خداوند، یکی یارِ جفاکارش ده.....	۱۲۵
۵۶.	ای خدایی که مُفَرِّحِ بخش رنجوران تویی.....	۱۲۶
۵۷.	ای خواجه، بفرما به که مانَم، به که مانَم.....	۱۲۸
۵۸.	ای خواجه، نمی‌بینی این روزِ قیامت را؟.....	۱۲۹
۵۹.	ای خوشا روز که پیشِ چو تو سلطان میرم.....	۱۳۱
۶۰.	ای دریغا که حریفان همه سر بنهادند.....	۱۳۲
۶۱.	ای دشمنِ روزه و نمازم.....	۱۳۳
۶۲.	ای دل، تو در این غارت و تاراج چه دیدی.....	۱۳۴
۶۳.	ای دل، چه اندیشیده‌ای در عذرِ آن تقصیرها؟.....	۱۳۷
۶۴.	ای دل، شکایت‌ها مکن، تا نشنود دلدار من.....	۱۳۹
۶۵.	ای رستخیزِ ناگهان، وی رحمتِ بی‌منتها.....	۱۴۰
۶۶.	ای رویِ تو نوبهارِ خندان.....	۱۴۹
۶۷.	ای ز هجرانِ زمین و آسمان بگریسته.....	۱۵۰
۶۸.	ای ساقی جان پُر کن آن ساغرِ پیشین را.....	۱۵۱
۶۹.	ای ساکنِ جانِ من، آخر به کجا رفتی؟.....	۱۵۲
۷۰.	ای شاد که ما هستیم اندر غمِ تو، جانان.....	۱۵۳
۷۱.	ای شکران، ای شکران، کانِ شکر دارم از او.....	۱۵۴
۷۲.	ای عاشقان، ای عاشقان، آن‌کس که ببند رویِ او.....	۱۵۶
۷۳.	ای عاشقان، ای عاشقان، امروز ماییم و شما.....	۱۵۸
۷۴.	ای عاشقان، ای عاشقان، پیمانهِ را گم کرده‌ام.....	۱۶۰
۷۵.	ای عاشقان، ای عاشقان، من خاک را گوهر کنم.....	۱۶۴
۷۶.	ای عشق که جمله از تو شادند.....	۱۶۷
۷۷.	ای عشق که کردستی تو زیرِ و زبرِ خوابم.....	۱۶۸
۷۸.	ای غم اگر مُو شوی، پیشِ مَنّت بار نیست.....	۱۶۹
۷۹.	ای کز تو همه جفا وفا شد.....	۱۷۰
۸۰.	ای که از این تنگ‌قفس می‌بری.....	۱۷۱

چلچراغ سوم / ۱۷۳

۱۷۴.....	ای که تو ماهِ آسمان، ماه کجا و تو کجا؟	۸۱
۱۷۵.....	ای که ز یک تابشِ تو کوهِ اُحد پاره شود	۸۲
۱۷۶.....	ای گشته ز تو خندان بُستان و گلِ رعنا	۸۳
۱۷۷.....	ای مطربِ جان، چو دُف به دست آمد	۸۴
۱۷۸.....	ای نایِ خوش‌نوی که دلدار و دل‌خوشی	۸۵
۱۷۹.....	این بار من یک‌بارگی 'در عاشقی پیچیده‌ام	۸۶
۱۸۰.....	این خانه که پیوسته در او بانگِ چغانه‌ست	۸۷
۱۸۴.....	این قافله بارِ ما ندارد	۸۸
۱۸۵.....	اینک آن جویی، که چرخِ سبز را گردان کند	۸۹
۱۸۶.....	ای نوبهارِ عاشقان، داری خبر از یارِ ما؟	۹۰
۱۸۷.....	ای نوش کرده نیش را، بی‌خویش کن باخویش را	۹۱
۱۸۹.....	ای یارِ قمرسِما، ای مُطربِ شکرخا	۹۲
۱۹۰.....	ای همه سرگشتگان 'مهمانِ تو	۹۳
۱۹۱.....	ای هوس‌هایِ دلم، باری بیا، رویی نما	۹۴
۱۹۲.....	ای یارِ من، ای یارِ من، ای یارِ بی‌زَنهارِ من	۹۵
۱۹۳.....	ای یوسف 'آخر سویی این یعقوبِ نابینا بیا	۹۶
۱۹۵.....	ای یوسفِ خوش‌نامِ ما، خوش می‌روی بر بامِ ما	۹۷
۱۹۶.....	بارِ دگر آن دلبرِ عیار مرا یافت	۹۸
۱۹۷.....	با رویِ تو ز سبزه و گلزار فارغیم	۹۹
۱۹۹.....	باز آمدم، باز آمدم، از پیشِ آن یار آمدم	۱۰۰
۲۰۲.....	باز آمدم چون عیدِ نو تا قفلِ زندان بشکنم	۱۰۱
۲۰۶.....	باز آمدم خرامان تا پیشِ تو بمیرم	۱۰۲
۲۰۸.....	باز از آن کوهِ قاف آمد عَنقايِ عشق	۱۰۳
۲۱۰.....	باز در آمد به بزم، مجلسیان، دوست، دوست	۱۰۴
۲۱۱.....	باز رسید آن بَتِ زیبایِ من	۱۰۵
۲۱۲.....	باز فرود آمدم بر درِ سلطانِ خویش	۱۰۶
۲۱۳.....	با لب او چه خوش بُود گفت‌وشنید و ماجرا	۱۰۷
۲۱۵.....	با من صنما، دل یکدله کن	۱۰۸
۲۱۷.....	بَتِ بی‌نقش‌ونگارم، جزِ تو یار ندارم	۱۰۹
۲۱۸.....	بَتِ من به طعنه گوید چه میانِ زه فتادی؟	۱۱۰

۱۱۱	بجوشید، بجوشید که ما بحرِ شعایم	۲۲۰
۱۱۲	برای تو فدا کردیم جان‌ها	۲۲۱
۱۱۳	پرست جان و دلم از خودی و از هستی	۲۲۲
۱۱۴	بر سر آتش تو سوختم و دود نکرد	۲۲۴
۱۱۵	برگذری، درنگری، جز دلِ خوبان نبری	۲۲۵
۱۱۶	بر من نیستی، یارا، کجایی؟	۲۲۷
۱۱۷	برون شو ای غم از سینه که لطفِ یار می‌آید	۲۲۸
۱۱۸	بشنیده‌ام که عزم سفر می‌کنی، مکن	۲۲۹
۱۱۹	بکشید یار گوشتم، که تو امشب آن مایی	۲۳۱
۱۲۰	بگودل را که گردِ غم نگرود	۲۳۴

چلچراغ چهارم / ۲۳۵

۱۲۱	بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید	۲۳۶
۱۲۲	بنشسته‌ام من بر درت تا بُوکِ بر جوشد وفا	۲۳۸
۱۲۳	بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست	۲۳۹
۱۲۴	بویِ باغ و گلستان آید همی	۲۴۱
۱۲۵	بویی همی آید مرا، مانا که باشد یار من	۲۴۳
۱۲۶	بهار آمد، بهار آمد، بهار مُشک‌بار آمد	۲۴۴
۱۲۷	به باغِ بلبل از این پس حدیثِ ما گوید	۲۴۶
۱۲۸	به پیش بادِ تو ما همچو گردیم	۲۴۷
۱۲۹	به پیشِ نامِ جان گویم، زهی رو	۲۴۸
۱۳۰	به خانه‌خانه می‌آرد چو بیدق شاهِ جانِ ما را	۲۴۹
۱۳۱	به خدا کز غمِ عشقت نگریم، نگریم	۲۵۰
۱۳۲	به روزِ مرگِ چو تابوتِ من روان باشد	۲۵۱
۱۳۳	به عاقبتِ پیریدی و در نهان رفتی	۲۵۳
۱۳۴	به گردِ دلِ همی گردی، چه خواهی کرد، می‌دانم	۲۵۵
۱۳۵	به میانِ دلِ خیالِ مَهِ دلگشا در آمد	۲۵۶
۱۳۶	بیا، ای مونسِ جان‌هایِ مستان	۲۵۷
۱۳۷	بیا بیا که تویی جانِ جانِ جانِ سماع	۲۵۸
۱۳۸	بیا تا قدرِ همدیگر بدانیم	۲۵۹
۱۳۹	بیا جانا که امروز آن مایی	۲۶۰

۱۴۰	بیا کز عشقِ تو دیوانه گشتم.....	۲۶۱
۱۴۱	بیایید، بیایید، که گلزار دمیده‌ست.....	۲۶۲
۱۴۲	بی خود شده‌ام لیکن، بی خودتر از این خواهم.....	۲۶۳
۱۴۳	بی همگان به سر شود، بی تو به سر نمی‌شود.....	۲۶۵
۱۴۴	پرده بردار ای حیاتِ جان و جان‌افزای من.....	۲۶۷
۱۴۵	پرکندگی از نفاق خیزد.....	۲۶۸
۱۴۶	پنهان مَشو، که رویِ تو بر ما مبارک است.....	۲۶۹
۱۴۷	پیش از آن کاندلر جهان باغ و می و انگور بود.....	۲۷۱
۱۴۸	تا با تو قرین شده‌ست جانم.....	۲۷۴
۱۴۹	تا نقشِ خیالِ دوست با ماست.....	۲۷۶
۱۵۰	تشنهٔ خویش کن، مده آیم.....	۲۷۷
۱۵۱	تنت زین جهان است و دل زان جهان.....	۲۷۸
۱۵۲	تو آسمانِ منی، من زمین به حیرانی.....	۲۷۹
۱۵۳	تو از خواری همی‌نالی، نمی‌بینی عنایت‌ها.....	۲۸۱
۱۵۴	تو چشمِ شیخ را دیدن میاموز.....	۲۸۲
۱۵۵	تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود از این سودا؟.....	۲۸۳
۱۵۶	تورا در دلبری دستی تمام است.....	۲۸۵
۱۵۷	تورا ساقیِ جان گوید برای ننگ و نامی را.....	۲۸۶
۱۵۸	تورا که عشق نداری، تورا رواست، بخسب.....	۲۸۸
۱۵۹	تو ز عشقِ خود نپرسی که چه خوب و دل‌ریایی.....	۲۸۹
۱۶۰	تو گواه باش خواجه، که ز توبه، توبه کردم.....	۲۹۰

چلچراغ پنجم / ۲۹۳

۱۶۱	تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را؟.....	۲۹۴
۱۶۲	تو نقشی، نقش‌بندان را چه دانی؟.....	۲۹۶
۱۶۳	تیز دَوم، تیز دَوم، تا به سواران برسم.....	۲۹۸
۱۶۴	جانا بیار باده و بختم بلند.....	۳۰۱
۱۶۵	جانا سر تو، یارا، مگذار چنین ما را.....	۳۰۲
۱۶۶	جانِ جان‌هایی، تو جان را بر شکن.....	۳۰۳
۱۶۷	جانِ جهان، چو رویِ تو در دو جهان کجا بود؟.....	۳۰۵
۱۶۸	جان و جهان، دوش کجا بوده‌ای؟.....	۳۰۶

چشم همی پرد، مگر آن یار می رسد.....	۳۰۷	۱۶۹
چنان کز غم دل دانا گریزد.....	۳۰۸	۱۷۰
چنان مستم، چنان مستم من امروز.....	۳۰۹	۱۷۱
چندان بنالم ناله ها، چندان برآرم رنگ ها.....	۳۱۱	۱۷۲
چندان خلوت و مزه و مستی و گشاد.....	۳۱۴	۱۷۳
چو اندر آید یارم، چه خوش بُود به خدا.....	۳۱۵	۱۷۴
چو او باشد دل و دلسوز ما را.....	۳۱۶	۱۷۵
چو شب شد، جملگان در خواب رفتند.....	۳۱۷	۱۷۶
چو غلام آفتابم، هم از آفتاب گویم.....	۳۱۸	۱۷۷
چون جان تو می ستانی، چون شکر است مردن.....	۳۲۰	۱۷۸
چون درشوی در باغ دل، مانند گل خوش بو شوی.....	۳۲۱	۱۷۹
چون گل همه تن خندم، نه از راه دهان تنها.....	۳۲۴	۱۸۰
چه باشد گر نگارینم بگیرد دست من فردا.....	۳۲۶	۱۸۱
چهره زرد مرا بین و مرا هیچ مگو.....	۳۲۷	۱۸۲
چه گوهری تو که کس را به کف بهای تو نیست.....	۳۲۸	۱۸۳
حال ما بی آن مه زیبا مپرس.....	۳۲۹	۱۸۴
حیلت رها کن عاشقا، دیوانه شو، دیوانه شو.....	۳۳۰	۱۸۵
خواجه بیا، خواجه بیا، خواجه دگر بار بیا.....	۳۵۰	۱۸۶
خوش خرامان می روی، ای جانِ جان، بی من مرو.....	۳۵۱	۱۸۷
خوشی آخر؟ بگو ای یار، چونی؟.....	۳۵۲	۱۸۸
خویش را چون خار دیدم، سوی گل بگریختم.....	۳۵۳	۱۸۹
در خانه غم بودن از همتِ دون باشد.....	۳۵۴	۱۹۰
در دل و جان خانه کردی عاقبت.....	۳۵۵	۱۹۱
در میانِ عاشقان عاقل مِبا.....	۳۵۸	۱۹۲
در هوایت بی قرارم روز و شب.....	۳۵۹	۱۹۳
دریغا کز میانِ ای یار رفتی.....	۳۶۰	۱۹۴
دزدیده چون جان می روی اندر میانِ جانِ من.....	۳۶۱	۱۹۵
در میانِ پرده خون عشق را گلزارها.....	۳۶۳	۱۹۶
دست بنه بر دلم، از غم دلبر مپرس.....	۳۶۹	۱۹۷
دگر باره بشویدم، بدان سانم به جانِ تو.....	۳۷۰	۱۹۸
دلا، نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد.....	۳۷۱	۱۹۹

۲۰۰	دم به دم از رودل پیک خیالش رسدم	۳۷۴
-----	---------------------------------------	-----

چلچراغ ششم / ۳۷۵

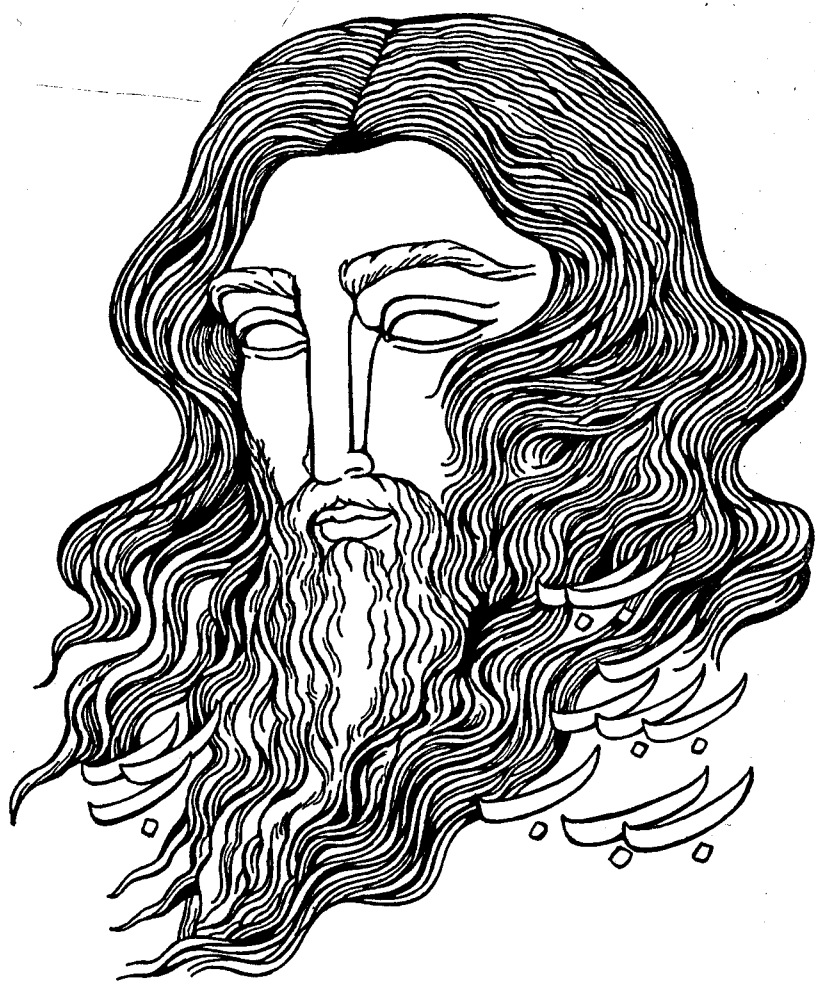
۲۰۱	دیده از خلق بیستم، چو جمالش دیدم	۳۷۶
۲۰۲	رسید آن شه، رسید آن شه، بیاراید ایوان را	۳۷۷
۲۰۳	روزِ طرب است و سالِ شادی	۳۷۹
۲۰۴	رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن	۳۸۰
۲۰۵	زهی عشق، زهی عشق که ما راست، خدایا	۳۸۲
۲۰۶	سخت خوش است چشم تو، وان رخ گُلَفشانِ تو	۳۸۴
۲۰۷	سفر کردم به هر شهری دیدم	۳۸۶
۲۰۸	سلطان منی، سلطان منی	۳۸۷
۲۰۹	سماغ آرام جانِ زندگان است	۳۸۸
۲۱۰	سماغ از بهر جانِ بی قرار است	۳۸۹
۲۱۱	سنگ شکاف می کند در هوس لقای تو	۳۹۰
۲۱۲	سیر نشد چشم و دل از نظیرِ شاه من	۳۹۱
۲۱۳	شاد آمدی ای مهر، ای شادی جان، شاد آ	۳۹۳
۲۱۴	شاه ما از جمله شاهان پیش بود و بیش بود	۳۹۴
۲۱۵	شد ز غمت خانه سودا دلم	۳۹۵
۲۱۶	شمس و قمرم آمد، سمع و بصرم آمد	۳۹۶
۲۱۷	صفتِ خدای داری، چو به سینه ای در آیی	۳۹۷
۲۱۸	صنما، تو همچو آتش قدح مُدام داری	۳۹۹
۲۱۹	صنما، چنان لطیفی که به جانِ ما در آیی	۴۰۱
۲۲۰	صورنگر نقاشم، هر لحظه بُتی سازم	۴۰۲
۲۲۱	طواف کعبه دل کن، اگر دلی داری	۴۰۴
۲۲۲	عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش	۴۰۶
۲۲۳	عاشقِ روی جان فزای توایم	۴۰۹
۲۲۴	عاشق شده ای، ای دل، سودات مبارک باد	۴۱۰
۲۲۵	عاشق شو و عاشق شو، بگذار زحیری	۴۱۱
۲۲۶	عاشقی و آنگهانی نام و ننگ؟	۴۱۳
۲۲۷	عجب، آن دلبر زیبا کجا شد؟	۴۱۴
۲۲۸	عشق تو مست و کف زانم کرد	۴۱۵

۴۱۶.....	عقل آمد عاشقا، خود را بپوش	۲۲۹
۴۱۸.....	عقل 'بندِ رهروان و عاشقان است، ای پسر	۲۳۰
۴۱۹.....	عمر بر او مید فردا می رود.....	۲۳۱
۴۲۰.....	عمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر	۲۳۲
۴۲۱.....	عید بر عاشقان مبارک باد.....	۲۳۳
۴۲۲.....	فارغم گر گشت دل آواره ای.....	۲۳۴
۴۲۳.....	فخرِ جمله ساقیانی، ساغرت در کار باد.....	۲۳۵
۴۲۴.....	قصدِ جفاها نکنی، ورنه یکنی با دلِ من.....	۲۳۶
۴۲۵.....	کارِ من این است که کاریم نیست.....	۲۳۷
۴۲۷.....	کجا شد عهد و پیمان را چه کردی؟.....	۲۳۸
۴۲۸.....	کی باشد کاین قفس چمن گردد.....	۲۳۹
۴۲۹.....	گر این سلطان ما را بنده باشی.....	۲۴۰

چلچراغ هفتم / ۴۳۱

۴۳۲.....	گر تو را بخت یار خواهد بود.....	۲۴۱
۴۳۳.....	گر زود دیده و عقل و خرد و جان، تو مرو.....	۲۴۲
۴۳۵.....	گر ناز تو را به گفت نارم.....	۲۴۳
۴۳۶.....	گفت کسی خواجه سنایی بشرد.....	۲۴۴
۴۳۸.....	گل خندان که نخندد، چه کند؟.....	۲۴۵
۴۳۹.....	گم شدن در گم شدن دین من است.....	۲۴۶
۴۴۰.....	گاهی به سینه درآیی، گاهی ز روح برآیی.....	۲۴۷
۴۴۱.....	ما را سفری فتاد بی ما.....	۲۴۸
۴۴۳.....	مرا اگر تونیایی، به پیش یار بجو.....	۲۴۹
۴۴۶.....	مرا عاشق چنان باید، که هر باری که برخیزد.....	۲۵۰
۴۴۷.....	مرا عهدی ست با شادی، که شادی آن من باشد.....	۲۵۱
۴۵۰.....	مُرده بدم، زنده شدم، گریه بدم، خنده شدم.....	۲۵۲
۴۵۶.....	من از عالم تو را تنها گزینم.....	۲۵۳
۴۵۸.....	من از کجا، پند از کجا، باده بگردان، ساقیا.....	۲۵۴
۴۶۰.....	من از که باک دارم، خاصه که یار با من.....	۲۵۵
۴۶۱.....	من اگر دست زنم، نه من از دست زنم.....	۲۵۶
۴۶۵.....	من غلامِ قمرم، غیرِ قمر هیچ مگو.....	۲۵۷

۲۵۸	منِگر به هر گدایی، که تو خاص از آن مایی	۴۶۷
۲۵۹	مَهَم را لطف در لطف است، از آنم بی قرار، ای دل	۴۶۹
۲۶۰	می ده گزافه ساقیا، تا کم شود خوف ورجا	۴۷۱
۲۶۱	میرِ خرابات تویی ای نگار	۴۷۴
۲۶۲	میرِ شکار من، که مرا کرده ای شکار	۴۷۶
۲۶۳	می زن سه تا که یکتا گشتم، مکن دوتایی	۴۷۷
۲۶۴	ندارد پای عشقِ او دل بی دست و بی پایم	۴۷۸
۲۶۵	ندارد مجلس ما بی تو نوری	۴۷۹
۲۶۶	نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم؟	۴۸۰
۲۶۷	نومید مشو جانا، کاومید پدید آمد	۴۸۲
۲۶۸	نی ام ز کارِ تو غافل، همیشه در کارم	۴۸۳
۲۶۹	وای آن دل که بدو از تو نشانی نرسد	۴۸۴
۲۷۰	وقتِ آن شد که به زنجیرِ تو دیوانه شویم	۴۸۶
۲۷۱	هرروز، بامداد، به آیینِ دلبری	۴۸۸
۲۷۲	هرکه در او نیست از این عشق رنگ	۴۸۹
۲۷۳	هَلِه، نومید نباشی که تو را یار براند	۴۹۰
۲۷۴	همه خفتند و من دل شده را خواب نبرد	۴۹۱
۲۷۵	همه را بیازمودم، ز تو خوش ترم نیامد	۴۹۲
۲۷۶	همیشه من چنین مجنون نبودم	۴۹۳
۲۷۷	هیچ خَمری بی خُماری دیده ای؟	۴۹۴
۲۷۸	یارب این بوی خوش از روضه جان می آید؟	۴۹۵
۲۷۹	یار مرا، غار مرا، عشقِ جگر خوار مرا	۴۹۶
۲۸۰	یک لحظه و یک ساعت دست از تو نمی دارم	۴۹۷



به نام آن که جان را فکرت آموخت



— سرسخن —

غزلیات شمس (دیوان کبیر) که بدون تردید یکی از شاهکارهای ادبیات و عرفان جهان است، تا حدود ۲۰۰ سال پیش، این چنین از اقبال عامه برخوردار نبود. فقط معدود مشتاقان آثار مولوی و نیز پژوهشگران عرفان بودند که این اثر شگفت‌انگیز را می‌خواندند و گاهی بر آن شرح می‌نوشتند و خواننده نوشته‌های آن‌ها هم معدود بود. اما مثنوی مولوی از همان آغاز سرایش خوانندگان بسیاری داشت و حتی در مکتب‌خانه‌های قدیم درس داده می‌شد. حداقل دو دلیل عمده را می‌توان در این مورد برشمرد: نخست اینکه تم اصلی غزلیات شمس «عشق» است و همین واژه عشق از دید سردمداران دینی زمان گذشته مفهومی ناپسند و مخالف اخلاق دینی محسوب می‌شد.

عامل دیگر این بود که مثنوی حاوی داستان‌هایی است که گرچه موارد عمیق عرفانی در لابه‌لای ابیات آن بیان شده، اما، حداقل بهره‌ای که خواننده از آن می‌برد، درک صوری آن داستان‌هاست. اما غزلیات شمس نیاز به آگاهی در باب عرفان مولوی و به‌ویژه شناخت ترمینولوژی آن دارد.

به‌طور مثال داستان پادشاه و کنیزک در مثنوی (که پادشاهی بود و عاشق کنیزکی شد و ... الی آخر)، کششی دارد که خواننده عادی را به خود جلب می‌کند. اما درک این بیت از غزلیات شمس، بدون پیش‌آگاهی از مفاهیم عرفان و اصطلاحات آن، تقریباً غیرممکن است:

هفت اختر بی‌آب را کاین خاکیان را می‌خورند

هم آب بر آتش زخم، هم بادهاشان بشکنم

کلیات شمس ۱۳۵۳۵/۳



درک مفاهیم: «هفت اختر بی آب»، «خوردن خاکیان»، «شکستن آب و آتش» و غیره بدون داشتن پیش زمینه قبلی از محالات است.

در مثنوی مولوی یک معلم است که دست شاگرد (یا سالک) را می گیرد و آرام آرام او را به سوی تعالی رهنمون می شود، اما در غزلیات شمس عاشق شوریده و شیدایی ست که، در کمال ناهشیاری، عشق تسکین ناپذیر خود را به حضرت حق بیان می کند. در این راه شمس تبریزی، صلاح الدین قونوی و حسام الدین چلبی، نمادهای قابل درک برای انسان از آن مفهوم انتزاعی مطلق (خدا) هستند.

از آنجایی که مولوی هنگام سرودن بسیاری از غزل های دیوان شمس در حال سماع و در ناهشیاری و به قول خود او وصل به دریای معرفت بوده، شاید بتوان گفت که در برخی از ابیات غزلیات شمس خود نمی دانسته چه می گوید. او «نی» بوده و «آن دیگر، نی زن»:

مَثَلِ نایِ جمادیم و خُمُشِ بی لبِ تو چه نواها زنم آن دم که دمی در نایم
کلیات شمس ۱۷۱۷/۴

نی بیچاره چه داند که رو پرده چه باشد دم نایی ست که بیننده و داناست، خدایا
کلیات شمس ۱۰۵۰/۱

گویی کسی، نیرویی، این درهای قیمتی را از دهان او (مانند نی) بیرون می ریخته و مریدان او آن گوه رهای پربها را به صورت نوشته جمع آوری می کرده اند. خود او جایی می گوید:

ای که میان جان من تلقین شعرم می کنی گر تن زخم خاُمُش کنم، ترسم که فرمان بشکنم
کلیات شمس ۱۴۵۴۹/۳

مثنوی دریایی است خروشان که موج پشت موج، در لباس داستان، خواننده را در خود غرق می کند، اما غزلیات شمس آتش پاره هایی هستند که خانه ایمن درونی خواننده را می سوزانند:

خوش شده ام، خوش شده ام، پاره آتش شده ام خانه بسوزم بروم تا به بیابان برسم
کلیات شمس ۱۴۸۳۴/۳

کلام بنیادین غزلیات شمس عشق است. عشقی آتشین. آتشی که وقتی شعله‌ور شود، قیامت‌های پراتش ز هر سویی برمی‌انگیزاند. چنان آتشی که حتی «دوزخ» را می‌سوزاند.

مرا عاشق چنان باید که هرباری که برخیزد	قیامت‌های پراتش ز هر سویی برانگیزد
دلی خواهیم چون دوزخ، که دوزخ را فروسوزد	دو صد دریا بشوراند، ز موج بحر نگریزد

کلیات شمس ۶۰۵۷/۲

هر غزل شمس چراغی است که دنیای وجود خواننده را روشن می‌کند و مجموعه این غزل‌ها چلچراغ‌هایی هستند که هستی انسان را با نور خود درخشان می‌گردانند. بدین سبب است که نام این سلسله شرح غزلیات شمس را «چلچراغ‌های شمس» گذارده‌ام.

هر چلچراغ در بردارنده ۴۰ غزل است که اینک هفت چلچراغ، شامل ۲۸۰ غزل را تقدیم شما مشتاقان مولوی می‌کنم. اگر زمان و تن مجال دهد، شاید بتوانم چلچراغ‌های دیگری را عرضه کنم.

در اینجا یادآوری چند نکته ضروری است:

۱- کلیه غزل‌های این کتاب، از مجموعه ۱۰ جلدی «کلیات شمس» یا «دیوان کبیر»، با تصحیحات و حواشی استاد بدیع الزمان فروزانفر برداشت شده است.

۲- نیت من از نوشتن این کتاب صرفاً ایجاد آشنایی اولیه مشتاقان مولانا با غزلیات شمس است. بدین لحاظ، اول: غزل‌هایی را انتخاب کرده‌ام که قابل فهم‌تر باشند. دوم: بسیاری از ابیات دور از ذهن و دشوار را حذف کرده‌ام و سوم: کوشیده‌ام، مانند همه کتاب‌هایم، مطالب را در ساده‌ترین بیان عرضه کنم تا خواننده برای فهم بیان پیچیده فکر اضافی صرف نکند. شاید از این راه انگیزه‌ای ایجاد بشود در تنی چند از خوانندگانم که برای شناخت گسترده‌تر افکار مولانا به آثار مفصل و موثق‌تر استادان مولوی‌شناس، آقای محمدرضا شفیعی کدکنی، آقای کریم زمانی و دیگر استادان رجوع کنند و ان شاء الله در آینده از نسل جوان ما مولانا شناسان نامداری پدید بیاید.

۳- شرح این غزل‌ها مطالبی هستند که در کلاس‌های «عرفان مولانا» در لس آنجلس برای برخی جوانان ایرانی این دیار برگزار کرده‌ام و با اصلاحات و افزوده‌هایی نقل شده است؛ بی آنکه در شیوه بیان ساده و همه‌فهم آن مطالب تغییری بدهم.

۴- از آنجایی که غزل‌های شمس، اغلب بیان ادراک شخصی مولوی است و دریافت درست این ادراکات زمانی ممکن می‌شود که شارح غزل در همان حالت اشراق و شهود قرار گیرد، بدین لحاظ به صراحت می‌نویسم:

آنچه را که می‌خوانید صرفاً استنباط شخصی‌ام از مفاهیم غزلیات شمس است؛ با توجه به شرح‌هایی که شارحان ارزنده برای برخی از غزل‌های دیوان شمس نوشته‌اند و همچنین مفاهیمی که از مثنوی برداشت کرده‌ام. بدیهی است ممکن است برخی برداشت‌هایم با شرح‌های دیگری که نوشته شده، و مهم‌تر با حقایق، هم‌خوانی نداشته باشند.

و نکته پایانی اینکه: درگذشت دردناک همسرم ادامه نوشتن این کتاب را چند ماهی متوقف کرد، اما پس از گذار از آن واقعه اندوه‌بار، دختر فرزانه‌ام دکتر نازیلا سیاح‌زاده محیط آرامش‌بخش گذشته‌ام را برای نوشتن فراهم آورد. بدین لحاظ از او سپاسگزارم و مهر ارزنده او را ارج می‌نهم. حضرت حق همواره یار و یاور او باد!

مهدی سیاح‌زاده

لس آنجلس - کالیفرنیا

پنجشنبه ۱۸ اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۹ (۷ ماه مه ۲۰۲۰)



چلچراغ یکم

چراغ ۱ (دفتر دوم - غزل ۵۴۹)

- ۱ آب زیند راه را، هین که نگار می‌رسد مژده دهید باغ را، بوی بهار می‌رسد
- ۲ راه دهید یار را، آن مه ده چهار را کز رخ نوربخش او نور نثار می‌رسد
- ۳ چاک شده ست آسمان، غلغله‌ای ست در جهان عنبر و مشک می‌دمد، سنجق یار می‌رسد
- ۴ رونق باغ می‌رسد، چشم و چراغ می‌رسد غم به کنار می‌رود، مه به کنار می‌رسد
- ۵ تیر روانه می‌رود، سویی نشانه می‌رود ما چه نشسته ایم پس، شه ز شکار می‌رسد
- ۶ باغ سلام می‌کند، سرو قیام می‌کند سبزه پیاده می‌رود، غنچه سوار می‌رسد
- ۷ خلوتیان آسمان تا چه شراب می‌خورند روح خراب و مست شد، عقل خمار می‌رسد
- ۸ چون برسی به کوی ما، خاموشی است خوی ما زان که ز گفت و گوی ما گرد و غبار می‌رسد

۱. ظاهراً این غزل هنگامی سروده شده است که خبر بازگشت شمس تبریزی از دمشق به مولانا رسیده بود.

۲. ده چهار: چهارده. مه ده چهار، ماه شب چهاردهم. (نماد زیبایی)

۳. سنجق: پرچم و بیرق. سنجق یار: اینجا به معنی علامت حضور یار آمده است.

۶. غنچه سوار می‌رسد: «ظاهراً منظور گل سرخ است و قدما به لحاظ تصویری گل سرخ را که نسبت به گل‌ها و گیاهان دیگر بوته بلندتری داشته، به گونه سواره می‌دیده‌اند و دیگر گل‌ها را که ارتفاع کمتری از سطح زمین داشته‌اند، به عنوان پیاده و غاشیه‌دار.» (غزلیات شمس تبریزی، محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۱، ص ۳۵۹)

۸. گرد و غبار می‌رسد: «یعنی کلمات عاجزند از اینکه حقایق را تصویر کنند و هرنوع گفت و گویی، به جای آنکه کاشف حقیقت باشد، نوعی غبار برانگیختن و دور کردن ما است از حقیقت.» (همان، ص ۳۵۹)

چراغ ۲ (دفتر چهارم - غزل ۱۹۶۰)

- ۱ آفتابا، بارِ دیگر خانه را پُر نور کن دوستان را شاد گردان، دشمنان را کور کن
- ۲ از پسِ کوهی بر آوسنگ‌ها را اعل ساز بارِ دیگر غوره‌ها را پخته و انگور کن
- ۳ آفتابا، بارِ دیگر باغ را سرسبز کن دشت را و کِشت را پُر حِلّه و پُر حور کن
- ۴ ای طیبِ عاشقان و ای چراغِ آسمان عاشقان را دستگیر و چاره رنجور کن
- ۵ این چنین رویِ چومه در زیرِ ابر انصاف نیست ساعتی این ابر را از پیشِ آن مه دور کن
- ۶ گر جهان پرنور خواهی، دست از رو باز گیر و جهان تاریک خواهی روی را مَسْطور کن

۳. دشت و کِشت: تلویحاً به معنی سرزمین است. حِلّه: جامه، رخت و قبا.
 ۶. مَسْطور: پوشیده. [ای آفتاب جهان (خدایا) دست از صورت تابان و درخشان خود بردار تا جهان پرنور شود. (جهل و ظلمت نابود گردد).]

﴿ چراغ ۳ (دفتر سوم - غزل ۱۱۲۱) ﴾

- | | |
|---|--------------------------------------|
| ۱ آمد بهارِ خُرَم و آمد رسولِ یار | مستیم و عاشقیم و خُماریم و بی‌قرار |
| ۲ ای چشم‌وای چراغ، روان شو به سوییِ باغ | مگذار شاهدانِ چمن را در انتظار |
| ۳ گل از پیِ قُدم تو در گلشن آمده‌ست | خار از پیِ لقایِ تو گشته‌ست خوش‌عذار |
| ۴ ای سرو، گوش دار که سوسن به شرحِ تو | سر تا به سر زبان شد بر طرَفِ جویبار |
| ۵ غنچه‌گره‌گره شد و لطفِ گره‌گشاست | از توش کفته گردد و بر تو کند نثار |
| ۶ گویی قیامت است که برگرد سرز خاک | پوسیدگانِ بهمن و دی، مردگانِ پار |
| ۷ تخمی که مرده بود، کنون یافتِ زندگی | رازی که خاک داشت، کنون گشت آشکار |
| ۸ آخر چنین شوند درختانِ روح نیز | پیدا شود درختِ نکوشاخِ بختیار |

۳. قُدم: باز آمدن. عذار: رخسار، چهره.

۶. برگردن: سر بر آوردن. پار: پارسال، سال گذشته.

چراغ ۴ (دفتر دوم - غزل ۵۳۶)

- ۱ آمد بهار عاشقان تا خاکدان بستان شود آمد ندای آسمان تا مرغ جان پزان شود
 ۲ هم بحر پُرگوهر شود هم شوره چون کوثر شود هم سنگ لعل کان شود هم جسم جمله جان شود
 ۳ گر چشم و جان عاشقان چون ابرِ توفان بار شد اما دل اندر ابر تن چون برق‌ها زخشان شود
 ۴ دانی چرا چون ابر شد، در عشق، چشم عاشقان؟ زیرا که آن مه بیشتر در ابرها پنهان شود
 ۵ ای شاد و خندان ساعتی کان ابرها گیرنده شد یا رب خجسته‌حالتی کان برق‌ها خندان شود
 ۶ زان صد هزاران قطره‌ها یک قطره ناید بر زمین و رزان که آید بر زمین، جمله جهان ویران شود
 ۷ جمله جهان ویران شود، وز عشق هر ویرانه‌ای با نوح هم کشتی شود، پس محرم توفان شود
 ۸ توفان اگر ساکن بُدی، گردان نبودی آسمان زان موج بیرون از جهت این شش جهت جنبان شود
 ۹ ای مانده زیر شش جهت، هم غم بخور هم غم مخور کان دانه‌ها زیر زمین یک روز نخلستان شود
 ۱۰ از خاک روزی سر کنند، آن بیخ شاخ تر کند شاخی دوسه گر خشک شد، باقی‌ش آبستان شود
 ۱۱ چیزی دهانم را بیست، یعنی کنار بام و مست؟ هر چه توزان حیران شوی، آن چیز از او حیران شود

۱. خاکدان: زمین.

۲. بحر: دریا. گوهر: مروارید. شوره: زمین شوره‌زار. کوثر: نهری در بهشت.
 لعل: سنگ قیمتی، جواهر. کان: معدن.

۶. [اگر حتی یک قطره از صد هزاران قطره‌اشکی که از فراق یار (حضرت حق) از چشم عاشق ریخته می‌شود، بر زمین برسد، جهان را ویران می‌کند. (بیان نهایت شدت عشق به خدا).]
 ۷. ادامه بیت پیش: [هنگامی که جهان از اشک عاشق حق ویران شد، آنگاه هر ویرانه‌ای، به یمن عشق به خدا و به یاری کشتی نوح، از توفان نابودی می‌رهد.] (اشاره است به داستان حضرت نوح که به فرمان خدا کشتی ساخت و نسل حیات در زمین را از توفان نجات بخشید.) هم کشتی: هم سفر در کشتی.

۸. جهت: سو، سمت (نماد مکان) بیرون از جهت: پدیده‌ای که در مکان جای نمی‌گیرد. (لا مکان). شش جهت: شش سمت که فقط در جهان مادی است و نماد «مکان» است (جلو، عقب، راست، چپ، بالا، پایین). مولوی در این بیت نظر خود

(نظریه حرکت شوقی اجزای عالم) را تکرار می‌کند. (نگاه کنید به نظریه حرکت شوقی مولانا، در کتاب و چنین گفت مولوی از همین نویسنده) می‌گوید: [اجزای جهان در حرکت مداوم (توفان) هستند که نام آن حرکت شوقی است و اگر این حرکت شوقی ساکن بماند، کائنات از حرکت باز می‌ایستد (گردان نبودی آسمان). در چنین موقعیتی است که به امر خدا (موج بیرون از جهت = وجود واجب‌الوجود که جهت و سو ندارد = در لا مکان است) عالم، دوباره، حرکت شوقی خود را ادامه می‌دهد. (این شش جهت جنبان شود.)]

۹. ای مانده زیر شش جهت: ای انسانی که در مکان زیست می‌کنی. (اسیر بُعد مکان هستی).

۱۰. بیخ: ریشه. آبستان: آبستن.

۱۱. کنار بام و مست؟: کسی که مست است، اگر کنار بام بایستد، احتمال سقوط و مرگ دارد. می‌گوید: [خامش شدم. مگر می‌شود آنچه را که درک کرده‌ام، بیان کرد. گرچه از آنچه درک کرده‌ام، حیران هستم، می‌ترسم سکوت را بشکنم و رازهایی را فاش کنم. (مست اسرار الهی شده‌ام و می‌ترسم از بام رازداری سقوط کنم.)]



چراغ ۵ (دفتر دوم - غزل ۷۴۵)

- ۱ آمدم تا رو نهم بر خاک پای یارِ خود آمدم تا عذر خواهم ساعتی از کارِ خود
- ۲ آمدم کز سر بگیرم خدمتِ گلزارِ او آمدم کاتش بیارم، در زخم در خارِ خود
- ۳ آمدم تا صاف گردم از غبارِ هر چه رفت نیکِ خود را بد شمارم از پیِ دلدارِ خود
- ۴ خیز، ای عشقِ مجرد، مهر را از سر بگیر مُردم و خالی شدم ز اقرار و از انکارِ خود
- ۵ زان که بی صاف تو نتوان صاف گشتن در وجود بی تو نتوان رست هرگز از غم و تیمارِ خود
- ۶ من خُمش کردم به ظاهر، لیک دانی کز درون گفتِ خون آلود دارم در دلِ خون خوارِ خود
- ۷ درنگر در حالِ خاموشی به رویم نیک نیک تا ببینی بر رُخِ من صدهزار آثارِ خود
- ۸ این غزل کوتاه کردم، باقیِ این در دل است گویم آر مستم کنی از نرگسِ خمارِ خود
- ۹ ای خموش از گفتِ خویش وای جدا از جفتِ خویش چون چنین حیران شدی از عقلِ زیرکسارِ خود؟
- ۱۰ ای خُمش، چونی از این اندیشه‌های آتشین؟ می‌رسد اندیشه‌ها با لشکرِ جزارِ خود
- ۱۱ وقتِ تنهایی خُمش باشند و با مردم به گفت کس نگوید رازِ دل را بنا درودیوارِ خود
- ۱۲ تو مگر مردم نمی‌یابی که خامش کرده‌ای هیچ کس را می‌بینی محرمِ گفتارِ خود؟

۲. خار: اینجا مجازاً به معنی تمایلات نفس آمده.

۹. زیرکسار: تیزهوش.

۱۰. لشکرِ جزار: لشکر بی شمار.